

ادبیات فارسی تاجیکی در قرن شانزدهم میلادی (نقد کتاب)

مرتضی رزم آرا

سرچشمه‌های ادبی و تاریخی و گرایش‌های نو و بارز ادبیات تاجیک در قرن شانزدهم میلادی، نوشته عثمان کریمف، دوشنبه، ۲۰۰۰ (به زبان روسی).

ویژگی بارز سنت شرق‌شناسی روسی در دوره مارکسیستی، جایگاه نقد متون و به ویژه روش مقایسه‌ای - انتقادی و تاریخی در بررسی ادبیات فارسی تاجیکی، ضرورت تک‌نگاری‌ها برای نوشتن تاریخ ادبیات بر پایه نسخه‌های خطی، تأثیر قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی بر تاریخ ایران و تاجیکستان و حضور محقق پرکار و نکته‌سنجی چون عثمان کریمف، که از سنت نیرومند ایران‌شناسی روسی بهره برد و الگوی ناب تحقیق در ادبیات ما را نشان داد، عوامل کافی برای کشاندن هر علاقه‌مند اندیشه‌های ادبی و قلمرو زبان فارسی در خارج از ایران برای مطالعه کتاب ادبیات فارسی تاجیکی در قرن شانزدهم میلادی است.

عثمان کریمف به سال ۱۹۳۴ م در یکی از منطقه‌های تاجیکی زبان جمهوری ازبکستان

به دنیا آمد؛ در دانشگاه دولتی تاجیکستان تحصیل کرد و از سنت شرق‌شناسی روسیه در مسکو و سنت پیترزبورگ بهره بسیار برد؛ او تا به امروز بیش از سیصد اثر، اعم از مقاله و کتاب، نوشته است. کریمف در آغاز به ادبیات فارسی تاجیکی در نیمه دوم قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم میلادی پرداخت تا مهم‌ترین جهت‌های جریان ادبی و ارزش زیباشناسی ادبیات را طرح و شرح نماید، زیرا تا آن زمان به ادبیات آن دوره توجه چندانی نشده بود. او تقریباً دو دهه در این باره دو تحقیق کرد و حاصل تلاش خود را در کتاب ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر هجدهم و اول عصر نوزدهم (۱۹۷۴) چاپ کرد؛ آنگاه به ادبیات قرن هفدهم پرداخت و در این راه گوی سبقت را از برگینسکی ربود، به همین دلیل تألیف مقاله بلند «ادبیات تاجیک در قرن هفدهم» برای تاریخ ادبیات عمومی جهان، که به زبان روسی انتشار یافت، به وی سپرده شد. سرانجام او به ادبیات قرن شانزدهم همت گماشت و نقاطی تاریک از ادبیات این قرن را روشن کرد. کتاب مورد بحث حاصل تلاش او در بررسی ادبیات این قرن است.

به این ترتیب می‌توان گفت عثمان کریمف متخصص برجسته اندیشه ادبی، خصوصاً تذکره‌نگاری، در آسیای میانه طی پانصد سال گذشته است. گفتنی است فعالیت علمی عثمان کریمف به کتاب‌های مرجع محدود نمی‌شود، چه او سال‌ها نویسنده کتاب‌های درسی دانشگاهی در تاجیکستان نیز بوده است و در تاریخ علم و فرهنگ تاجیکستان از چهره‌های ماندگار به شمار می‌آید.

هسته اولیه کتاب حاضر در سال ۱۹۸۵ م به زبان فارسی تاجیکی، به خط سیریلیک، چاپ و منتشر شد. او بعدها مطالب کتاب را پرورد و در سال ۲۰۰۰ م به زبان روسی انتشار داد. واقعیت این است که در هر دو نسخه لغزش‌هایی به چشم می‌خورد. از این جهت، نسخه فارسی، که اینک زیر نظر مؤلف ترجمه می‌شود، در مقایسه با نسخه‌های تاجیکی و روسی آن، نسخه‌ای کامل‌تر و متقن‌تر است.

کتاب در یک مقدمه و چهار بخش فراهم آمده است. نویسنده در بخش‌های اول (c. 1-149) و دوم (c. 149-226) به منابع یا سرچشمه‌های ادبی و تاریخی می‌پردازد. مجالس‌التفایس و ترجمه‌های آن، حبیب‌السیر، بابرنامه، بدایع‌الوقایع، تحفه سامی، مذکرالاحباب، تذکره‌التواریخ عبدالله کابلی، تذکره‌الشعراى مطربی، و تحفه‌السرور، سرچشمه‌هایی هستند که از نظر تاریخی به دو بخش، نیمه اول و دوم قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی تقسیم، طرح، و شرح شده‌اند. در بررسی تذکره‌ها به ترتیب تاریخی و

جریان ادبی مکتب هرات توجه شده است. آن طور که از مطالب مقدمه و بخش‌های اول و دوم کتاب در می‌یابیم، نویسنده نخست هر آنچه را دربارهٔ اندیشهٔ ادبی فارسی تاجیکی در قرن مورد نظر نوشته شده است، به عنوان پیشینهٔ تحقیق گرد آورده و آنگاه مطالب آنها را با آنچه در آن قرن دربارهٔ این ادبیات نوشته شده بود - یعنی بر پایهٔ نسخه‌های خطی و چاپ انتقادی آنها - سنجیده و از رهگذر آن، لغزش‌ها و کاستی‌های کار دانشمندان روزگار ما را کشف کرده است. او این لغزش‌ها یا کاستی‌ها را در جای‌جای کتاب، به مناسبت، نشان داده است.

بخش سوم (c. 229-313) به محفل‌های ادبی ایران و آسیای میانهٔ آن روزگار اختصاص یافته است. مؤلف همواره لفظ خراسان و ماوراءالنهر را در اشاره به ایران و آسیای میانه به کار برده است. او ضمن طرح و شرح جریان اندیشهٔ ادبی در خراسان و شمار ادیبان آنجا و بررسی آثار آنها، مانند هلالی، عنوان می‌کند که چه تعداد از آنها در دست است. به نظر او، غواصی خراسانی صاحب کلیله و دمنه و تاریخ طبری بوده است، اما امروزه متأسفانه فقط تاریخ طبری او را که به نظم است در دست داریم (c. 239). نزد نویسنده بررسی اندیشهٔ سیاسی در قرن مورد بحث اهمیت بسیار دارد، چه معتقد است که تحولات سیاسی در قرن شانزدهم میلادی بر اندیشهٔ ادبی کاملاً تأثیرگذار بوده است (c. 235). از این رو ادبیات مهاجرت را خصوصاً در بخارا و سمرقند بررسی کرده و تحلیلی خواندنی از شهر آشوب به دست داده است. به نظر او قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی قرن بسیار سیاست‌زده‌ای است؛ به همین دلیل، شناخت گرایش سیاسی ادیبان به آسانی میسر نیست. از آنجا که مؤلف حدود دو دهه دربارهٔ اندیشهٔ ادبی در قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی تحقیق کرده و در این زمینه نیز صاحب نظر است، اظهار می‌کند که شناخت گرایش سیاسی ادیبان این قرن‌ها در مقایسه با قرن شانزدهم به آسانی میسر است (c. 237). به نظر او، هر چند گرایش سیاسی ادیبان قرن شانزدهم چندان روشن نیست، اما گرایش آنان به ادبیات غیر درباری و مردمی، که در اصطلاح او و نوشته‌های روسی ادبیات شهری و هنرمندی خوانده می‌شود، مانند گرایش ادیبان قرن دوازدهم سمرقند، روشن است (c. 237) و نتیجه می‌گیرد که آنان به افکار تودهٔ مردم توجه فراوان داشتند.

شهر آشوب که در زمان مسعود سعد سلمان به وجود آمد و در محفل ادبی خراسان نیمهٔ اول قرن شانزدهم رونق گرفت، در نوشته‌های قرن شانزدهم با نام‌های دیگری چون شهرانگیر و دهر آشوب نیز معرفی می‌شود. نویسنده پرسشی این گونه مطرح می‌کند: آیا

شهر آشوب، به عنوان یک نوع ادبی، به راستی ویژگی غیرانتزاعی دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است، چگونه؟ او برای یافتن پاسخ، سیر شهر آشوب را بررسی می‌کند و آنگاه نتیجه می‌گیرد که شهر آشوب شعری است که در آن، شاعر در سلسله قطعه‌ها، رباعی‌ها، و غزل‌ها یا در یک قصیده، مثنوی، و مخمس، بارزترین ویژگی طبقات معین اجتماعی شهر، خصوصاً جریان کار و زندگی اهل هنر و صنعت را همراه با ابزار کار آنها، با اصطلاحات و صنایع بدیعی و صور خیال خاص هر یک، از نگاه لیریکی وصف یا طرز زندگی و کار عده‌ای حکمران را هزل، هجو یا به طور جدی نقد و مذمت می‌کند. به نظر او، شرط عمده شهر آشوب آن است که یک گروه از طبقات اجتماعی شهر – نه یک فرد مشخص شهر – در محیط غیرانتزاعی خود موضوع اساسی شعر گردد. او (c. 257) تعریف میرزایف از شهر آشوب را نقد می‌کند و نشان می‌دهد که به راستی یک شهر آشوب‌شناس بزرگ است.

واقعیت این است که عثمان کریمف به شهر آشوب علاقه داشت. نخستین بار در ۱۹۸۵م در ادبیات تاجیک صفحه‌هایی (c. 144-150) را به این موضوع اختصاص داد و بعدها در سال ۱۹۹۰م مقاله‌ای به زبان روسی نوشت که صورت تکمیل یافته آن بود. او در این مقاله، با عنوان «درباره شهر آشوب به عنوان نوع ادبی در تاریخ ادبیات فارسی تاجیک» (نشریه فرهنگستان علوم تاجیکستان، شماره دوم، ۱۹۹۰م، صص ۵۱-۵۶) برای نخستین بار تحول شهر آشوب را به اعتبار سرچشمه‌های ادبی و نسخه‌های خطی در تاریخ ادبیات فارسی، طرح و تحلیل کرد و این عقیده را که شهر آشوب موجود در ادبیات فارسی تاجیکی از ادبیات ترکی گرفته شده است، با دلایل قوی و علمی مردود دانست و ثابت کرد که این نوع ادبی مستقیماً در متن ادبیات فارسی به طور عینی پدید آمده، رفته‌رفته ویژگی‌های آن شناخته شده و هیچ‌گاه در متن ادبیات دیگری شکل نگرفته است.

پس از قرن شانزدهم نیز شاعران ماوراءالنهر یا آسیای میانه، ایران، افغانستان، و هندوستان شهر آشوب‌های فراوانی سروده‌اند. نویسنده اشرف مازندرانی، واحد قزوینی، سیدای نسفی، میرزا بیدل، فغفور لاهوری، و نعمت‌خان عالی را در زمره این شاعران می‌شمارد. به نظر مؤلف، در خراسان پس از جامی و نوایی، سنت‌های این دو شاعر در نوشته‌های حماسی و لیریکی ادیبان هم‌عصر آنان مانند هاتفی، هلالی، قاسمی، آصفی، نرگسی، اهلی، غزالی، و دیگران، تا میانه‌های قرن شانزدهم حفظ شد؛ حتی با وجود دشواری‌های موجود بر سر راه سنت‌های دایره ادبی هرات، به خاطر وضع جدید سیاسی، این سنت‌ها در موضوع‌های تازه – که نیاز زمان و مکان بود – حیات خود را ادامه دادند. در

خراسان آن روزگار هیچ‌کس نمی‌نوشت. مؤلف، دلیل آن را در شرایط و نیازهای جدید محیط، ذوق ادبی و زیبایی‌شناسی می‌داند و اظهار می‌دارد که گروهی از ادیبان دربارهٔ واقعه‌های تازهٔ مربوط به حیات فرمانروایان معاصر صفوی، به آفریدن داستان‌های تاریخی و قهرمانی علاقه‌مند شدند. او این جنبش تازه را یکی از ویژگی‌های محفل ادبی خراسان معرفی می‌کند. مطلب دیگر مربوط به دایرهٔ ادبی خراسان، مهاجرت اهل ادب به خارج از ایران و مشخصاً ماوراءالنهر یا آسیای میانه، هندوستان، ترکیه، و سوریه است. به نظر او، این امر حوزهٔ ادبی خراسان را تضعیف کرد. به رغم این واقعیت، عده‌ای در خراسان ماندند و مهاجرت نکردند. این عده در خلق موضوع‌های مذهبی، که مورد توجه حاکمان صفوی بود، نقش داشتند. مرثیه و قصیده و واقعهٔ دشت کربلا تا حدی رواج یافت و نهایتاً یکی از ویژگی‌های عمدهٔ حوزهٔ ادبی خراسان شد. رواج بی‌نظیر هجو، شهرآشوب و ساقی‌نامه (به جای قصیده) ویژگی‌های دیگر این حوزهٔ ادبی معرفی شده‌اند. مؤلف کم شدن مالیات را — که به آن «ستم‌نامهٔ چنگیزی» می‌گفتند — و این اقدام به بهبود وضع اهل ادبی را که حرفه و صنعت داشتند، بی‌تأثیر نمی‌داند و حتی عنوان می‌کند که نقش آنها را در حیات اجتماعی افزود؛ در مقایسه با بقیهٔ دوره‌ها در تاریخ ادبیات، نقش آنها در همهٔ حوزه‌های ادبیات محفل‌های شهری و هنرمندی چشمگیر شد. به نظر او، شهرآشوب در تاریخ ادبیات قرن یازدهم میلادی وجود داشت، اما در دایرهٔ ادبی خراسان قرن شانزدهم بود که مهم‌ترین ویژگی‌های ظلم‌ستیزی و نقدگرایی آشکار شد و به اوج رسید. او این همه را دستاوردهای درخشان خراسان می‌داند. مؤلف آنگاه به محفل ادبی بخارا، سمرقند و محفل‌های خرد ادبی می‌پردازد.

وقتی اندیشهٔ ادبی از خراسان به بخارا انتقال یافت، تا حدودی متحول شد: گروهی به حکومت وقت در بخارا تمایل نشان دادند و گروه دیگر به ادبیات شهری و هنرمندی پیوستند. این دو گروه در غنای ادبیات بخارا نقش داشتند، زیرا میان ادیبان مهاجر و بومی تعامل ادبی به وجود آمد. گفتن قصیده و هجو رواج یافت و نویسنده دلیل آن را اندیشهٔ سیاسی حاکمان و آزادی سیاسی نسبی در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم تحلیل می‌کند. گفتن قصیده، اشعار مدحی و خصوصاً قصیده‌های مصنوع، یکی از ویژگی‌های بارز ادبیات درباری بخارا بود و حتی گفتن قصیده‌های مصنوع ذوق حاکمان، به یک امر معمول و مرسوم تبدیل شد. مناسبت حاکمان بخارا با ادیبان مهاجر خراسان بسیار جالب است و حتی عبیدالله‌خان به مهاجران توجه بیشتر می‌کرد و این کار او ماهیتاً جنبهٔ سیاسی داشت. در دایرهٔ ادبی بخارا ایدئولوژی مردم شهر، مانند خراسان، ویژگی ضدفئودالی داشت و هجونگاری

نیز مقام شایسته‌ای یافت. به نظر نویسنده، متأسفانه آثار ادیبان تأثیرگذار در بخارا همگی شناخته نشده‌اند؛ آثاری که می‌توانند پرتوی بر اندیشه ادبی در بخارا افکنند. به نظر او، آزادی سیاسی به رشد افکار عمومی در بخارا کمک کرد؛ دایره‌های شهری و هنرمندی جان گرفتند و تفاوت ذوق زیباشناسی دو طبقه متفاوت جامعه، یعنی اشراف و هنرمندان شهر، به حداقل رسید. در چنین فضای سیاسی و اجتماعی‌ای، کسانی بودند که هم شاعر درباری به شمار می‌آمدند و هم بزرگ‌ترین نماینده ادبیات غیردرباری. چنان که مشفق هم شاعر برجسته دربار بود هم بزرگ‌ترین نماینده ادبیات دایره‌های شهری و هنرمندی. نویسنده این دو جهت متضاد در رویکرد مشفقی، یعنی توجه به درباریان و مردم، را ماسهتاً بازتاب ضدیت حقیقت تاریخی می‌داند و برای توجه بهتر خواننده نمونه‌ای را در تاریخ معاصر روسیه ذکر می‌کند: او خواننده را به مقاله لنین توجه می‌دهد که گفته بود: اندیشه تولستوی آینه انقلاب روسی است. زیرا لئون تولستوی زمیندار، فئودال و از طبقه اشراف بود و در آثارش از خواست توده مردم و اشراف سخن می‌گفت و تضاد و مناسبت‌های اجتماعی روسیه را با تمام جوانب استادانه طرح و شرح کرد (c. 281-282). در یک مقایسه اجمالی میان محفل ادبی خراسان و بخارا، می‌توان گفت که تقریباً همه ویژگی‌های اندیشه ادبی خراسان در بخارا به چشم می‌خورد، اما قصیده آن مقامی را که در بخارا یافت، هرگز در خراسان پیدا نکرد. حتی موضوع قصیده‌ها در این دو محفل ادبی با هم تفاوت بسیار داشت. به رغم این واقعیت که ادبیات درباری در خراسان و بخارا فئودالی، و ادبیات غیردرباری به راستی ضدفئودالی بود، اما در بخارا راه و رسم زندگی و مملکتداری شیبانان ستایش می‌شد؛ حال آن که در خراسان وصف مضامین مذهبی، به ویژه شیعی موافق دید زیباشناسی حاکمان شیعی، به چشم می‌خورد. افزون بر این، ادبیات غیردرباری در بخارا بیشتر جریان داشت و این نوع ادبیات به خواسته‌های طبقات پایین اجتماعی بر پایه دایره دانش، جهان‌بینی، تفکر بدیعی، و روان‌شناسی ادبی آنها توجه می‌کرد. به دنبال آن، هجونگاری و ویژگی بارز محفل ادبی بخارا شد و نسبت به خراسان جایگاه شایسته تری یافت و واصفی و مشفقی نمایندگان برجسته آن به شمار می‌آمدند.

اما به رغم درخشش بخارا در قصیده‌سرایی و هجونگاری، از نظر شهر آشوب‌سرایی این خراسان بود که درخشش داشت و حتی شوری که هجوهای مشفقی در محیط شهر بخارا به راه انداخت، هیچ‌گاه به درجه شهر آشوب خراسان نرسید و همین نکته، تفاوت آشکار این دو محفل ادبی است.

سمرقند، برخلاف خراسان و بخارا، مدت مدیدی را بدون ادبیات درباری پشت سر گذاشت و این در ویژگی‌های محفل ادبی سمرقند بی‌تأثیر نبود. ادیبان سمرقند اساساً در بیرون از دربار، یعنی در دکان‌های هنرمندان و صنعتکاران، بازارها، خانه‌های دانشمندان، مسجد و مدرسه‌های شهر گرد می‌آمدند و تبادل نظر می‌کردند و این به درخشش ادبیات غیردرباری کمک شایانی کرد. گفتنی است، در سمرقند، بجز ادیبان بومی، مهاجرانی از نقاط دیگر، خصوصاً خراسان، هم بودند که میان آنها تعامل ادبی وجود داشت؛ دیوانه نیشابوری و خواجگی تبریزی در زمرهٔ اینان به شمار می‌آیند. فعالیت ادبی این مهاجران در سمرقند چشمگیر بود، زیرا آنها در مبارزهٔ عقیدتی یا ایدئولوژیک میان تیموریان و شیانیان مستقیماً شرکت نداشتند. در این زمینه، مؤلف از یافته‌های بالدیرف - خصوصاً پژوهش‌های او دربارهٔ واصفی، که بهترین تحقیق دربارهٔ واصفی است - بهره‌برده است؛ چه واصفی بیش از چهل سال، به عنوان ادیبی مهاجر، در آسیای میانه، از جمله در سمرقند، بود و در بررسی اندیشهٔ ادبی سمرقند، شناخت آرا و اندیشه‌های واصفی جالب توجه و قابل تأمل است. در واقع بزرگ‌ترین ادیب سمرقند، یعنی واصفی، مهاجری بود که از خراسان به آسیای میانه آمده بود. در کتاب می‌خوانیم که واصفی چگونه در محافل ادبی سمرقند حضور می‌یافت، نقد شعر چگونه بود، تا چه میزان ادیبان کم‌مایه نقد شعر را بر می‌تافتند، با منتقد شعر چگونه برخورد می‌شد و منتقد ادبی در قبال آن برخوردارها چه واکنشی نشان می‌داد، و سرانجام این نکتهٔ مهم که در این محفل‌ها در سمرقند چه کسانی حضور می‌یافتند. به نظر او، اهالی شهر از همهٔ طبقات اجتماعی، به عنوان مهمان و غیر آن، در این محفل‌ها شرکت می‌کردند. چنین می‌نماید که نویسنده از رهگذر آن، این نکته را به خواننده القا می‌کند که نقدگرایی در محفل ادبی سمرقند چگونه در افکار عمومی و مسئولان مملکتی راه می‌یافت.

نویسنده آنگاه که به دایره‌های ادبی خرد می‌پردازد، آنها را به شاخه‌های یک درخت بزرگ تشبیه می‌کند که در همان راستای محفل‌های ادبی بزرگ ایران و آسیای میانه نشو و نما داشتند؛ گو این که اشاره می‌کند بلخ، به عنوان بخشی از خراسان شیعی شده، از نظر سیاسی و مذهبی به اهل سنت ماوراءالنهر یا آسیای میانه وابسته بود و این وابستگی در کل قرن شانزدهم محسوس بود. از این رو به رابطهٔ میان این دایره‌های ادبی توجه ویژه داشته و آنها را در یک ساختار نظام یافته تحلیل کرده است.

در ادامهٔ بخش سوم کتاب به مهاجرت ادیبان به هندوستان اشاره شده و از جمله آمده

است که مهاجرت ادیبان خراسان، محدود به آسیای میانه نماند، بلکه عده‌ای به هندوستان رفتند و حتی از عده‌ای هم که به آسیای میانه مهاجرت کرده بودند، شماری به هندوستان رفتند و در اندیشه ادبی در هندوستان تأثیرگذار بودند.

از آنجا که قرار بود نویسنده شماری از منابع و سرچشمه‌ها را در کتاب اختیار نماید و مطالب آنها را با هم بسنجد و از طریق سنجش مطالب آن مطالب درست را غث و ثمین نماید و آنگاه آن مطالب درست را پایه توصیف و تحلیل در محفل‌های ادبی و انواع ادبی در یک مقطع زمانی مشخص، یعنی قرن شانزدهم، و در یک نقطه جغرافیایی مشخص، یعنی خراسان و آسیای میانه، قرار دهد، در اینجا که بخش پایانی کتاب آغاز می‌شود، به انواع ادبی در قرن شانزدهم می‌پردازد. در واقع، سیر اندیشه ادبی قرن مورد نظر در این بخش از کتاب و در قالب انواع ادبی دنبال شده است.

در بخش چهارم (c. 313-352) نویسنده، ضمن طرح و تحلیل نوع‌های ادبی و ویژگی‌های بارز نوع شعر فارسی تاجیکی در قرن شانزدهم، به انواع آثار مثنوی و آرای ادبی و انتقادی نیز پرداخته است. او ضمن بیان اهمیت بررسی ویژگی‌های نوع ادبی در تاریخ ادبیات، عنوان می‌کند که در شعر قرن شانزدهم، مانند قرن پانزدهم، اساساً غزل، قصیده، رباعی، مثنوی، معما و قطعه رواج داشت. در این نوع شعر، ظاهراً تغییرهای نمایان از نظر صورت، مضمون و موضوع دیده نمی‌شود، اما عامل‌های ذهنی و عینی مربوط به واقعیات اجتماعی و سیاسی و تحول داخلی، گاه تغییراتی محسوس‌اند. در این قرن تقریباً شاعری سراغ نداریم که غزل نگفته باشد. به نظر نویسنده، غزل در ادبیات ما اصلاً مضمون ضدفقودالی را دنبال می‌کرد و از سوی دیگر، عیار و محک در شاعرشناسی به حساب می‌آمد. اما ویژگی بارز آن در قرن شانزدهم، گرایش به واقعگرایی بود و حتی احساس عاشقانه نیز در غزل رنگ و بوی رئالیستی یا واقعگرایانه یافت. نقد سیاسی نیز از این قاعده مستثنا نبود. نمونه بارز این گرایش را می‌توان در غزل واصفی، هلالی، و مشفق دید، گو این که مفهوم عشق در غزل هلالی با بقیه غزل‌سرایان قرن کاملاً فرق داشت. به مناسبت گرایش به واقعگرایی در غزل قرن شانزدهم، نویسنده خواننده را به احمد گلچین معانی توجه می‌دهد که آن را مکتب وقوع در شعر فارسی خوانده بود (c. 319). بی‌آن‌که سبب پیدایش آن را چنان‌که باید و شاید طرح و تحلیل کرده باشد. به نظر مؤلف، تذکره‌نگاران قرن شانزدهم به این پدیده تازه ادبی ارزش فراوان دادند و آن را نیک شناخته بودند. او در بیان سبب پیدایش مکتب وقوع، به تحلیل عالمانه برتلس تکیه کرده و به سخنان بالدیرف و وارژیکینا

نیز که مؤید نظر برتلس است، اشاره کرده است (نک 318-321 c). برتلس در دو تک‌نگاری ارزشمند و خواندنی که به نوایی (۱۹۴۸) و جامی (۱۹۴۹) پرداخته بود، سبب واقع‌گرایی در غزل قرن پانزدهم را در ترقی شهرها، نقش روزافزون ادبیات شهری و دایره‌های هنرمندی، و نیز تقویت ایدئولوژی شهری و محفل‌های هنرمندی جست‌وجو می‌کرد و معتقد بود که ادبیات از محیط دربارهای فتودالی به محیط شهر و بازار آمد که لزوماً محیط فتودالی نبود. بالدیرف نیز در تک‌نگاری‌اش که به واصفی (۱۹۵۷) پرداخته است، ضمن تحسین تحلیل برتلس، عنوان می‌کند که نیاز زندگی شهری و غیردرباری واقع‌گرایی را می‌طلبد. واروژیکینا هم با بررسی شاعران مکتب اصفهان و حیات ادبی ایران تا استیلای مغول (۱۹۴۸) نشان داد که شعر سنتی به نیاز زیباشناسی جمعیت شهری، آن طور که باید و شاید، توجه نداشت و آن را اقناع نمی‌کرد؛ از این رو در ادبیات شهری اصفهان، یک نوع شعر واقع‌گرایانه متناسب با نیاز مردم شهر پدید آمد. به نظر او، شعر ادبیات شهری زیباشناسی خاص خود را دارد و انسان در این گونه شعرها بدون مبالغه و اغراق، و آزاد از عقیده‌های صوفیانه تصویر می‌شود. به نظر نویسنده، نکته قابل توجه دیگر در غزل این قرن، رابطه بسیار تنگاتنگ غزل با موسیقی است که مانند آن را در هیچ دوره‌ای سراغ نداریم (c. 323).

قصیده قرن شانزدهم، در مقایسه با قرن پانزدهم، تغییر و تحول‌هایی داشت. نویسنده دلیل آن را در تحولات سیاسی قرن می‌داند و تأثیر اندیشه سیاسی را بر اندیشه ادبی در ایران و آسیای میانه آن روزگار پی می‌گیرد و تفاوت‌های قصیده‌ها را در محفل‌های ادبی گوناگون طرح و تحلیل می‌کند. به نظر او، این قصیده‌ها به منزله اسنادی تاریخی در بررسی حیات اجتماعی، سیاسی، و ادبی قرن شانزدهم ارزش فراوان دارند. نکته جالب توجه و قابل تأمل در بررسی سمرقند این است که مؤلف اظهار می‌دارد حاکمان سمرقند نه فقط از درک جایگاه قصیده بی‌بهره بودند، بلکه به علت ترک زبان بودن، قصیده فارسی را درک نمی‌کردند. نمونه بارز آن ترجمه قصیده‌ای است که او در کتاب (c. 324) نقل می‌کند و مطلع آن چنین است:

ای دل، خیال خام مبر در پی طعام زیرا که امتلاء شده‌ام زین خیال خام

مؤلف رباعی را، مانند غزل، از معمول‌ترین انواع ادبی این قرن می‌شمارد و اظهار می‌دارد که رونق رباعی با رواج ادبیات غیردرباری رابطه مستقیم دارد و طبق منابع موجود، تا نیمه

اول قرن شانزدهم، گفتن رباعی‌های مستزاد معمول نبود. اما در این قرن ادیبان در جست‌وجوی نوآوری در شکل و مضمون، رباعی مستزاد را پدید آوردند. مضمون رباعی روشن‌تر و آهنگ آن جذاب‌تر می‌شد. رباعی‌های این قرن بیشتر جنبه‌ی عشقی و لیریکی یافتند و در ضمن آنها بی‌عدالتی‌ها بیان می‌شد. توجه به رباعی چنان بود که برخی به شیخ رباعی شهرت یافتند.

وقتی نویسنده از مثنوی‌سرایی در قرن شانزدهم سخن می‌گوید، سه نکته قابل توجه است: یکی آن که او مثنوی‌هایی را معرفی کرده است که برخی تاکنون در کتاب‌های تاریخ ادبیات مطرح نشده‌اند. دوم، ورود واقعگرایی به عرصه‌ی مثنوی و گرایش مثنوی‌سرایان به آن، که نیاز زمان و ادبیات درباری آن را می‌طلبید، تا جایی که حتی در شاهنامه‌های این قرن به قهرمانان واقعی و روزگار خود توجه می‌شد. سوم، سنت خمسه‌گویی — که نظامی آن را پایه‌گذاری کرد و سنت‌شکنی جامی دگرگونش ساخت و هفت اورنگ را نوشت — در قرن شانزدهم زمینه‌های اجتماعی و سیاسی خود را به کلی از دست داد و تألیف داستان‌های تاریخی و واقعی رواج یافت. نویسنده دلیل آن را در روی کار آمدن دو دولت مخالف در ایران و آسیای میانه می‌داند (c. 329).

در این قرن، مانند نیمه‌ی دوم قرن پانزدهم، سنت معماگویی رواج داشت؛ زیرا معماگویی، مانند دانستن عروض و قافیه، ضروری بود؛ در سنجیدن شاعر به کار می‌رفت و حتی برخی تخلص خود را معمایی گفتند. نویسنده، به نقل از برتلس، معماگویی را خودکشی ادبیات خوانده است. برتلس روی آوردن به معماگویی را گم کردن معنای اجتماعی ادبیات تحلیل کرده بود (c. 332).

دیگر انواع ادبی و موضوعات مرتبط با بحث نیز به مناسبت طرح و شرح شده‌اند که نمونه بارز آن نظیره است. به نظر مؤلف، این نوع شعر در ادبیات فارسی تاجیکی، تا زمان مورد بحث، یک معیار ادبی، زیباشناختی، و نشانه‌ی مهارت ادبی به حساب می‌آمد و در این قرن نیز رواج داشت. به طور کلی، نویسنده نتیجه می‌گیرد که شعر این قرن اساساً به شعر مطبوع و مصنوع تمایل داشت؛ گو این که سبک‌های فردی نیز گاه به چشم می‌خوردند. اما در حیات ادبی نیمه‌ی اول قرن، گرایش به شعر مطبوع تقریباً در همه‌ی محفل‌های ادبی وجود داشت و بسیار مهم بود. طرفداران آن با عبارتی‌هایی، مانند الفاظ روان چاشنی معنا، شعر بسیار خوب و مرغوب، شعر بسیار متین و شاعرانه، و مانند اینها، شعر مطبوع را ستودند و آن را پسند ناقدان و مقبول دید زیباشناسانه مردم می‌یافتند. اما گفتن شعر مصنوع از میانه‌های قرن بیشتر

توجه شد؛ زیرا گفتن این نوع شعر میان شاعران دربار و علمای شاعر، مانند معماگویی، نشانهٔ فضیلت و مرتبهٔ بلند شاعری بود. نویسنده، به نقل از مطربی، شمار این عده را ذکر می‌کند و با تکیه بر تذکرهٔ الشعرای او آرای مطربی را در این باره طرح و شرح می‌کند. به نظر او، شعر مصنوع هیچ‌گاه سبک غالب شاعران این قرن نشد و خود مطربی، که از تذکره‌نگاران درجهٔ اول قرن شانزدهم به شمار می‌آید، مخالف شعر مصنوع بود و تناسب صورت و مضمون را می‌پسندید.

بجز این دو سبک رایج و مطرح در قرن مورد بحث، نویسنده از سبک دیگری نیز سخن به میان می‌آورد. به نظر او از میانه‌های قرن شانزدهم نشانه‌های یک سبک تازه بیشتر به چشم می‌خورد که مطربی آن «عراق مطرز» خوانده بود و برخی از نشانه‌های آن را در آثار بابافغانی و امیر خسرو می‌جست (c. 348). این مطلب به دوام منطقی سبک عراقی اشاره دارد که بعدها برای تشخیص جایگاه آن در تاریخ اندیشهٔ ادبی به سبک هندی معروف شد. در جمع‌بندی نهایی آمده است که تذکره‌نویسان قرن شانزدهم، در طرح و شرح جهت‌های مثبت و کاستی‌های اندیشهٔ ادبی، در مقایسه با همتایان پیشین خود، جسارت بیشتری نشان دادند و این که بررسی عمیق‌تر و همه‌جانبهٔ آرای ادبی و زیباشناسانه تذکره‌نویسان کاری ضروری است.

کل کتاب پیرامون یک مضمون اصلی دور می‌زند و آن نشانه‌های جدید و گرایش‌های نو در تاریخ ادبیات فارسی است که این مجموعه به شکل‌گیری ادبیات فارسی تاجیکی انجامید. بازتاب این مضمون در سراسر کتاب به چشم می‌خورد و مؤلف آن را استادانه در بخش‌های کتاب بررسی و دنبال کرده است. اما این مضمون به یک اصطلاح کلیدی ذکر شده در کتاب، یعنی تذکره‌نگاری، سخت وابسته است و گویی کلید درک مضمون کتاب شده است. بازتاب این اصطلاح کلیدی نیز بارها و در جای‌جای کتاب دیده می‌شود. او در مقدمهٔ کتاب اهمیت تذکره‌ها را گوشزد می‌کند و اظهار می‌دارد که تا پیش از پیدایش تاریخ ادبیات نویسی تذکره و تذکره‌نویسی این نقش را داشت. از این رو، عزم خود را جزم کرد تا به طور حرفه‌ای و با استفاده از دستاوردهای درخشان نقد متون، به بررسی اندیشهٔ ادبی مطرح شده در تذکره‌های خراسان و ماوراءالنهر یا ایران و آسیای میانه بپردازد. گویی تذکره و تذکره‌نویسی نزد او یک اصطلاح بسیار تخصصی شده و الهام‌بخش است. او (c. 321) آنجا که به نقل از گلچین معانی، به مکتب وقوع در شعر فارسی اشاره می‌کند، آن را تذکرهٔ ادیبان وقوع‌نگار می‌نامد و در ادامه برتلس، بالدیرف، واروژیکینا، و میرزایف را

محققان تاریخ ادبیات معرفی می‌کند که نزد او مترادف با تذکره‌نویسی است (c. 323). کریمف خواننده را متوجه این نکته می‌سازد که هرمان اته، چارلز استوری، سیدعلیرضا نقوی، گلچین معانی، و یوری برگل تذکره جهانگیری را به غلط تاریخ جهانگیری معرفی کردند و میرزایف این نکته را ثابت کرده است.

نویسنده در جمع‌بندی‌ها و بررسی سبک غالب در قرن شانزدهم به تذکره‌ها توجه ویژه دارد و به آرای مطربی در این باره استناد می‌کند و اندیشه‌های نو را در تذکره‌ها پی می‌گیرد و به عنوان یک تذکره‌شناس پرفروغ ظاهر می‌شود. با وجود این، از سرچشمه‌های دیگر و منابع غیرتذکره‌ای غافل نیست: با مهارتی فوق‌العاده اندیشه‌های ادبی را از منابع تاریخی بیرون می‌کشد و نمونه‌ی بارز آن نقد شعر نوایی و بابر است (c. 349).

یکی از پرسش‌های پیش روی پژوهشگری که به یک بررسی تاریخی دست می‌زند، این است که آگاهی و ادراک ما از فلان اندیشه در فلان قرن تا چه حد درست و قابل اتکاست و آنچه ما درباره‌ی فلان اندیشه در فلان قرن می‌اندیشیدیم، با آنچه در آن قرن وجود داشت، به‌راستی تا چه میزان دور یا نزدیک است؟ مؤلف با رویکرد و رهیافتی که اختیار کرده است، به این نوع پرسش‌ها پاسخ روشن می‌دهد. او منابع ادبی و تاریخی قرن را به نیمه‌ی اول و دوم قرن تقسیم کرد و اندیشه‌های ادبی را در آنها با هم سنجید و از رهگذر آن، مطالب را غث و ثمین کرد و آنگاه آن مطالب را پایه‌ی تحلیل در مضمون کتاب قرار داد. به نظر او، ادبیات فارسی در ماوراءالنهر تحت تأثیر شرایط زمانی و مکانی قرن، مشخصاً سیاست، گسل فرهنگی، و احساس مردم منطقه، از تنه‌ی اصلی شاخه‌گسترده و شاخه‌های نو یافت. به این ترتیب، نظر برگینسکی را که گفته بود در ادبیات قرن شانزدهم تاجیک نکته‌های جالب و نو وجود ندارد و عموماً ادبیات فارسی قرن‌های شانزدهم تا نوزدهم دوره‌ی تقلید است (1963: c. 213) مردود می‌شمارد.

به نظر او از قرن چهارم تا دهم هجری پژوهش‌های ارزشمندی صورت گرفته بود؛ به ویژه میخائیل زند با تألیف کتاب شش قرن باشکوه (به زبان روسی)، پرتوی بر اندیشه‌ی ادبی انداخت. اما درباره‌ی اندیشه‌ی ادبی در قرن دهم هجری پژوهش منجم صورت نگرفت؛ به همین دلیل، صاحب نظران گاه دچار لغزش شده‌اند. او ضرورت تألیف کتاب را در این نکته می‌داند. واقعیت این است که به دنبال سرنگونی حکومت حسین بایقرا در این قرن، قلمرو آن میان شیانیان، صفویان، و بابریان تقسیم شد و به دنبال این تجزیه‌ی سیاسی، سه حیات مدنی جریان یافت که ماوراءالنهر از جمله آن بوده است.

افزون بر مطالب خواندنی دربارهٔ مضمون و اصطلاح کلیدی کتاب، مطالب ارزنده و نکته‌آموز در موارد دیگر به چشم می‌خورد. نمونهٔ بارز آن نقد تذکرة التواریخ است. صرف نظر از آن‌که مؤلف الگوی ناب مأخذشناسی را در بخش‌های اول و دوم کتاب به رخ می‌کشد، دربارهٔ تذکرة عبدالله کابلی، که اهمیت آن را در سالشماری می‌داند، عنوان می‌کند که در نوشته‌های گذشتگان، مشخصاً سده‌های میانه در شرق، نقل فراوان از دیگران در نوشته‌ها به صورت آداب علمی درآمده بود و رواج داشت که امروزه ناپسند است و راه و رسم نوشتن عالمانه و آیین نگارش علمی پسندیده است (c. 163). این نیز گفتنی است که او در بررسی طبقه‌های اجتماعی، طبقهٔ پادشاهان را کمرنگ نشان داد. چرا؟ زیرا مؤلف در دورهٔ شوروی تحت تأثیر تعلیمات مارکسیستی تربیت یافت و در پژوهش‌های خود به تاریخ و ادبیات از این چشم‌انداز نگاه کرد. و این ویژگی بارز کسانی است که در آن دوره تربیت یافتند و برای خوانندهٔ ایرانی جالب و خواندنی است. به رغم همه این نکته‌ها و درخشش مؤلف، گل بی‌خار کجاست!؟

ایرادهایی که بر این کتاب وارد می‌کنم، به هیچ روی ارزش فوق‌العادهٔ علمی را نمی‌کاهد. چه، به عنوان منتقد کتاب، می‌کوشم با نقد خود آن را به جایگاه شایسته‌تری ارتقا دهم تا هنگام چاپ بعدی با سیمایی آراسته‌تر به زیور طبع آراسته‌گردد، و اساساً رسالت هر منتقدی این است که به پدید آورنده کمک کند و نشان دهد که وی چگونه می‌توانست کارش را بهتر عرضه نماید.

به رغم این واقعیت که مؤلف راهی را پیموده که دیگران نرفته‌اند و این بریدن راه از سنگ و صخره است، خواننده با مطالعهٔ آن، حوزه‌های پژوهشی بسیار را پیش روی خود خواهد دید و کتاب به‌راستی گنجی است شایگان به قلم یکی از نخبگان و پرمایگان تاجیکستان که تجربهٔ درخشان او به‌رایگان در اختیار همگان است. اما کتابی با این درجه از اهمیت، چقدر بد نشر یافته است: مطلب پایانی و آغازین هر بخش کتاب در یک صفحه به چشم می‌خورد؛ کاغذ مرغوب نیست و برای اسم‌های خاص، خصوصاً هم‌آواها مانند ثنایی و سنایی، شیوه‌نامه و نشانه‌های قراردادی اختیار نشده است. این ایراد تقریباً بر همهٔ نوشته‌های روسی و به خط سیریلیک، وارد است. افزون بر اینها، کتاب از نمایه بی‌بهره است.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی